

ایران‌گونه

شماره ۳

گردآورده

م. مقدم

استاد زبان‌شناسی در دانشگاه تهران

چاپ دوم

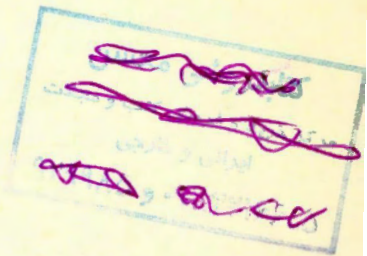
به سرمایه کتابفروشی ابن سینا



انجمن ایران‌نویس

فهرست شماره های ایران کوده

- ۱- در راه مهر (ذ. بهروز) ۹۶ صفحه- ۵۰ ریال
- ۲- دبیره (ذ. بهروز) ۸۰ صفحه- ۵۰ »
- ۳- چندگفتار درباره کویشهای ایران وجز آن ۳۲ صفحه- ۳۰ »
- ۴- چند نمونه از متن نوشته های فارسی باستان (م.مقدم) ۶۶ صفحه- ۵۰ »
- ۵- گشته دبیره (ص. کیا) ۲۰ صفحه- ۳۰ »
- ۶- داستان جم (م. مقدم) ۱۱۲ صفحه- ۸۰ »
- ۷- چند نمونه از متن نوشته های پهلوی باواژه نامه (ص. کیا) زیر چاپ
- ۸- خط و فرهنگ (ذ. بهروز) ۲۳۴ صفحه- ۱۰۰ ریال
- ۹- واژه نامه طبری (ص. کیا) ۲۸۹ صفحه- ۱۰۰ »
- ۱۰- چندگفتار درباره کویشهای ایران وجز آن ۳۲ صفحه- ۳۰ »
- ۱۱- گویشهای وفس و آشتیان وقرش (م. مقدم) ۱۸۴ صفحه- ۶۰ »
- ۱۲- سرود بنیاد دین زردشت (م.مقدم) ۶۰ صفحه- ۵۰ »
- ۱۳- نقطویان یا پسیخانیان (ص. کیا) ۱۳۲ صفحه- ۶۰ »
- ۱۴- گزارش نوشته ها و پیکرهای کال چنگال (ج. رضائی و ص. کیا) ۱۵ صفحه- ۲۰ »
- ۱۵- تاریخ و تقویم در ایران (ذ. بهروز) ۱۳۹ صفحه- ۱۰۰ »
- ۱۶- ماه فروردین روز خرداد (ص. کیا) ۷۲ صفحه- ۵۰ »
- ۱۷- رساله مزیه اللسان الفارسی ۴۸ صفحه- ۳۰ »



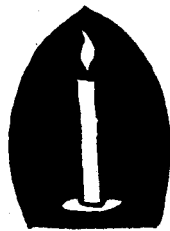
ایران کوده

جزوه شماره ۳

گردآورده

محمد مقدم

استاد زبان اوستا و فارسی باستان
در دانشگاه تهران



تهران

امرداد ماه ۱۳۱۴ یزدگردی

ایران کود ۴
فهرست جزوه شماره ۳

دکتر محمد صادق کیا	۳	واژه های محلی ایرانی در لغت فرس اسدی
دانشیار زبانهای ایرانیان	۶	واژه های محلی ایرانی در برهان قاطع
در دانشگاه تهران	۱۴	یادداشتی درباره زبان رازی و تهرانی
منوچهر ستوده	۲۲	باد های گیلان
محمد مقدم	۲۴	یادداشتی درباره الفبای روسی
	۲۷	یک شعر روستائی از اوستا
	۳۰	ریشه واژه کرادات



واژه‌های محلی ایرانی در لغت فوس اسدی
 واژه‌های محلی زیر در لغت فوس اسدی طوسی (چاپ تهران-
 ۱۳۱۹) آمده و پاره‌ای از آنها در فرهنگهای دیگر بنام واژه‌فاری
 یاد شده است.

واژه‌های آذری:

انین: "نیزه" (صفحه ۳۷۳)
 چارق: "پای افزار" (ص ۲۷۷ زیر پالیک)
 چراغینه: "گرم شب تاب" (ص ۲۴ زیر شب تاب)
 ششم: "پای افزار" (ص ۲۷۷ - پانویس ۱)
 کام: "تنگ" (ص ۳۴۷ پانویس ۲)
 "کام به زبان آذربایجان تنگ را خوانند و به تازی
 اللهماء بود" [!]
 کنکی: "جغد" (ص ۲۴۶ زیر کوف) فارسی گنگو
 ملاص: "مهرزه گو" (ص ۲۲۷)
 (این چند واژه کهنه‌ترین واژه‌های زبان آذریست
 که تاکنون دیده شده.)

واژه‌های آبی:

دنه: "زن" (ص ۵۰۶)
 صابوته: "زن پیر" (ص ۵۰۴)
 (این زبان که در قفقاز به آن سخن میگویند در زبانهای
 اروپائی است نامیده میشود.)

واژه‌های بلخی:

خرند و خلمان: "گیاهیت بر شبه اشان" (ص ۸۹ پانویس ۶)

واژه‌های خراسانی:

- چکاط: "تارک سر" (ص ۲۲۸) فارسی چکاد و چکاده
 دملا: "زبه سرون" (ص ۵۱۵)
 شخار: "گیا هیت بر شبه اشنان" (ص ۸۹ پانویس ۶)
 فلرزنگ: "هر طعمی که به نواله بردارند" (ص ۱۷۱ پانویس ۷)
 کندوری: "سفه" (ص ۵۱۷ پانویس ۴)

واژه‌های سمرقندی:

- یب: "تیر" (ص ۲۹)
 [ابیب]: "خلال" (ص ۲۹)

واژه‌های شیرازی (پارسی):

- سبزه: "برغت: گیاهی که فرخورد و زرد گلی دارد خود" (ص ۳۶ پانویس ۷)

واژه‌های طوسی:

- * انگرو: "شکاه چهار پایان و گوسفند" (ص ۴ زیر کمر ا)
 تبکان: "طبعی باشد بر شال دف که بقالان ماکولها در آن کنند" (ص ۲۵۹ پانویس ۴)
 * چهارچوب: "پراسن در بود" (ص ۳۶۳ زیر بلندی)
 ژفک: "کسی که چشمش در دکنه" (ص ۲۳۱ پانویس ۱)
 * له: "پزیت که بگردن اهل فرغانه و ختلان بر آید چون بادبجان و در دکنه" (ص ۲۰۹ زیر چشم)
 (واژه‌های شماره دار در فرهنگ بنام "زبان ما" یاد شده)
 که باید زبان طوس باشد.
 ورغاه: "ذیل که برتن مردم بر آید" به زبان عامه طوس (ص ۴۳۳ پانویس ۵)

واژه‌فرغانه‌ای:

فخ: "ضم وبت" (ص ۲۳۵) فارسی بخ

واژه‌های کوهستانی [قمستانی]:

بتوزه و بدرزه و لارزه: "فلز - هرطامی که به نواله

بردارند" (ص ۱۷۱ پانویس ۷)

قلیه: "گیاهیت برشبه‌اشنان" (ص ۸۹ پانویس ۶)

واژه‌های ماوراءالنهری:

پنجه: "پیشانی" (ص ۴۵۳ پانویس ۱)

پوشک: "گربه" (ص ۲۵۶)

خاص: "زن فاحشه" (ص ۲۲۷)

سپار: "چرخشت" (ص ۱۲۷)

غمالا: "جغد و خصومت در میان زناشوی" (ص ۵۱۵)

قرخشه: "قطایف" (ص ۴۳۷)

کاک: "مرد" (ص ۲۵۱)

لوغ و لوغیدن: "روشنیدن و آشامیدن" (ص ۲۲۹)

واژه‌های مروزی یا مرغزی:

چم: "چشم" (ص ۳۵۲)

لاسن: "غارت" (ص ۲۲۵)

ریکاشه: "خارپشت" (ص ۴۲۳ پانویس ۲)

واژه‌های زبان عام:

مهک: "چیزی چون عسک که از تن مردم برآید" (ص ۷۹ پانویس ۶)

کنگر: "جغد" (ص ۸۶)

وزد: "پیه" (ص ۵۲۱ پانویس ۲)

واژه های محلی ایرانی در برهان قاطع

واژه های محلی زیر در برهان قاطع آمده و پاره ای از آنها در خود برهان در جاهای دیگر بنام واژه فارسی یاد شده است.

از کرض موائی و از زهر ناست	<u>واژه های آذری:</u>
(زیر کبکیج)	باشدق: "اسلق" (زیر فواته)
هردا: گیاه خاردار بیت و در بو	زیر میده مینوید باشدق
فک خوانند" (زیر کبرک)	ترکیت .
<u>واژه های بخارائی:</u>	تلقه: "سیاهی چشم" (زیر مورد مک)
گرک: "سقف خانه"	<u>واژه های اصفهائی:</u>
هیئال: "مردم قوی میکل دتوانا"	الاله شنگ: "گیاه بیت که با سر که
<u>واژه های خراسانی:</u>	نان خودش سازند" (زیر شنگ)
اشکنه قروقی: "طعامی است بکله	ناپو: "ظرف گلین که در آن گندم زمان کنند"
جوش: کالجوش" (زیر کالیوس)	چکاوک: "پرنده ایت بعربی صوه
باد فرنگ: "باز بچه ایت: چوبی	گونید" (زیر هوزره)
یا چمیت که ریمان بر آن بندند	شنگ: "گیاه بیت دوا" (زیر اسپنچ)
و در کش آرنند تا صدائی از آن	صاب: "سیب"
ظا هر گردد" (زیر باد فراه)	فوده: "خمیر خشک که گویند که از آن آبکام
بر غسست: "رستنی خوردنیت"	سازند و آن مشهور است در اصفهان"
شبهه با سفاج" (زیر تملول و موژه)	قدامه و قدومه: "تخم گیاه بیت"
بنفش: "چوب درخت شنگ که	(زیر تودری و مادر دخت)
کا نگران بکار برند" (زیر شنگ)	گل کافشه: "دار و نمیت که کلفرا
چار شاخ: "آلتی که دهنانان با آن غله	زایل کند" (زیر احرین و حق)
گرفته شده را بیاد دهند" (زیر سلکو)	موسک (در غنی نجه، موسک): "نوی

چرخ ریسو: "پنجه ایت" (زیر چرخ ریسک)
 دانکانه: "ضیافت کردن اطفال
 یکدیگر را" (زیر توشی)
 ریش بزخال دار: "گیاهیت درائی"
 (زیر اسپنج و شنگ)
 زَنار: "ریسانی که کشتی گبران خزان
 بکمر بندند" (زیر کستی)
 ساق توشک: "رستنی است ترش
 مزه" (زیر توره خراسانی)
 سیر: "در خراسان پانزده شقال است"
 طراز: "آراستن و پیراکن و ساختن چیزها"
 علف شیران و علف خرس: "سیب
 صوائی" (زیر کج و اونیا و
 تلک و زغور و طر و قوقون و
 عزیزان و کالنج و کوپژ و کپیر و
 کیلو و کیلک و کیل و تمک
 و پلهلیون)
 کال چنبه و لا و بازی (در برخی
 نسخ؛ کال چینه): "الک دو
 لک" (زیر دوداله و دودله)
 کشیده: "نفتی که زمان بروی
 پارچه سیدوزند"
 کلنبه: "نانی که درون آنرا پراز
 حلوا یا قند و مغز بادام و پسته و غیر
 آن کنند" (زیر گروک) و
 برخی نسخ؛ گروک نیامده.
 لظلاو: "طرف آهنین دسته دار که در
 آن روغن یا چیزهای دیگر بریان
 کنند" (زیر یظلاوی)
 لُند: "سخنی که از سوی خشم با خود زیر لب
 گویند" (زیر ژک)
 لُندین: "با خود زیر لب از خشم حرف
 زدن" (زیر دُندین)
 لوح: "گیاهی آبی که با آن حصیر
 بافتند" (زیر رخ)
 طلاقه: "ملحقه؛ کفچه آهنین" (زیر طلقه)
 نقل خواجه: "دانه ایت سیاه از نخود
 کویکتره" (زیر سممه)
واژه های خوارزمی:
 بکند: "نان"
 سوپ: "آب" (بزبان خنویه که از
 الکای خوارزم است)
واژه های خوزستانی:
 پیغه: "چوبیت پوسیده در خوزستان
 و آزار بجای آتشگیره بکار برند"
 کر دم خواره: "جانوریت در خوزستان

<p>باقو: "تخی است که بجز حب الخطائی و حب السلاطین گویند" (زیر طایفه)</p> <p>بابونه گاو: "شکوفه ریحان و بابونه" (زیر اقحوان و اکحوان)</p> <p>بالنگوی خودرو: "گیا هیت" (زیر افرنجشک)</p> <p>بدران: "گیا هیت مثل ترب" (زیر دو قوس و وشک)</p> <p>بورقک: "طلوق؛ زروق" (زیر ابرسون)</p> <p>برمو: "نومیای نخلی" (زیر عکبر)</p> <p>بل شیرین: "سبوه ایت شبیه برهی؛ نارهنی" (زیر بل و ابل)</p> <p>بن: "سبوه ایت ریزه بفارسی و ن ترکی چتلاق و ببری حبه الخضراء گویند." (زیر بنبا)</p> <p>بنکو: "تخمیت فارسی آن اسفیوش" (زیر برغوشی)</p> <p>پروازه گو: "کسی که ورق طلا و نقره برپیت میبندد" (زیر پروازه)</p> <p>پنجه زر: "برگردخت انگود" (زیر عسالنج)</p> <p>تخم قرمز: "گرویای صومالی" (زیر قرطمانا)</p> <p>تخم دل آشوب: "ظفل بری" (زیر املق و اغیسی)</p>	<p>دم خود را بر زمین کشد و هر کرا بزند بکشد</p> <p><u>واژه های سمرقندی و سندی سمرقندی:</u></p> <p>جُخرات: "ماست"</p> <p>روف: "برزقطونا"</p> <p>دولالی: "روده گو سفند که با گوشت و مصالح پر کرده و نخته باشند"</p> <p><u>واژه های سیستانی:</u></p> <p>تره میره: "تره تیزک" (زیر انداو)</p> <p>چَر: "چرخاب"</p> <p>لوک: "عمقه"</p> <p><u>واژه شبانکاره ای:</u></p> <p>بالس: "ترنج" (در فارسی باقو)</p> <p><u>واژه های شیرازی:</u></p> <p>آهود و سستک: "رستنی است دوائی برگش شبیه برگ گرض" (زیر برگ کازرونی و حزا و دینارویه و زوفرا و سطیعون)</p> <p>اردانه: "خیزی صومالی" (زیر خزانما)</p> <p>انجلیک: "دانه ایت" (زیر دایخ ابرج)</p> <p>انگشت بُرک: "آب دزدک" (زیر خلد و موش کور)</p> <p>انگشت گنده: "انغوزه" (زیر انگترد)</p>
---	---

<p>تخم و هل : تخم سرو کوهی (زیر اهل) توخانی : گیاهیت خوردنی (زیر کلیکان) نس سگ : داروئیت بجز بفضج الکلاب گریند (زیر شامانک و غابانک) چشم : تخمیت سیاه که با نبات سیند در چشم کنند (زیر تسمینج) چوبک اشنان : بیخ خاریت با گل زرد و فارسی آن آذربویه است (زیر سطر و نیون و عدزنا و عربطینا و غیلج و قوطوما و کندسه) حلیم : بیخ دوئیت (زیر لمیون) حلیمو : بیخ رستنی که بفارسی ترشینک خوانند خار سو هک : گیاهیت خار دارد عرب خشک گریند (زیر کبرک) خروک نس کس (در برخی نسخه خروس نس کس) : سرگین گردان (زیر خروک) خطمی کوچک : نوعی از خطمی (زیر خبازی و طوخیا) دار نمک : دار کوب - پزده ایت (زیر داربر و سودانیات) دارو : چیزیت تلخ که در میان عمل پیدا شود و کس نخل آنرا برای خوراک</p>	<p>بچکان خود آورد (زیر عکبر) روشنگ : داروئیت شبیه به کای خشک شده (زیر سائل و سائل و سائل) زبان داروی تلخ : گیاهیت سبز بسیار تلخ (زیر طوفریوس) زنگباری : صنع پنجه درخت صنوبر زنگی دارو : بیخ کبر رومی (زیر استقلینس و عقربان) سعاده خبیصی : دوئیت (زیر اقسون) سیاه دارو : تاک صحرایی (زیر شش بندان و عکله و فاشرستین و میمون) سیرمو : سیر صحرایی (زیر اسفوردیون و شقردیون) سیکی : شراب و پیاله شراب بخواری سپیمک : تخمی است گرد میان گندم و عدس زیاد است (زیر اراقوا) شود : مثبت که رستنی معروفست طوسک : خاریت با برگهای شبیه بکاهو و در درون ساقه و برگهایش گرم است (زیر دین سافوس) عکله : پزده ایت (زیر قالنج)</p>
--	---

چوبهار روید" (زیر لعلب دیا و شبرم)	قالنج: "فاخته، عک" (زیر کالنج)
گل سفید: گلی است که بریان کند و	قصبک: "حزرون؛ نوعی از گوش
خورد" (زیر گل خراسانی)	ماهی" (زیر شنج و کجک)
گل صدبرگ: "نوعی از گل انار"	کاسه شکنگ: "مرغیت که کلاغ
(زیر انحفطینا)	سزگویند" (زیر سنقره)
گل گیری: "نباتیت بسیار خوشبود	کاوینک "مطلق سال [سار] اتم
از درختی مثل خرما حاصل میشود"	از بلخ خوار و غیر بلخ خوار"
(زیر کاوی)	کبابه شکافته: "دانه ایت" (زیر فاخره)
گن ابلیس: "خایه شیطان: دانه	کبداد: "نوعی از کماة" (زیر سقراطیون)
ایت سیاه رنگ بقدر جوز" (زیر	کچومن: "دوامت: عروس در پرده"
اناطلیس)	گسته: "سرخ مرد و آن رستی است
گندمای کوهی: "گیاہیت" (زیر شانک)	بیابای مایل: (زیر غوز)
گجهان: "جهان"	کسن ویران: "نوعی از کرخ صومالی
گند: "سخنی که از روی خشم کسی با خود	ایت وزهر است" (زیر کبکیج)
زیر لب گوید" (زیر ژک)	گم: "خاریت که صمغ آن کثیر است"
گندیدن: "زیر لب با خود سخن گفتن از	(زیر عصب)
روی خشم" (زیر دندیدن)	گودرز: "سیوه کبر" (زیر اخلور)
ماش دارو: "گیاہیت با گل بنفش"	گوزک: "سیوه کبر" (زیر شفلج)
(زیر خامانطس و عوصف و	گورک کازرونی: "رستی است که در
کافیطوس)	فارسی کبر خوانند" (زیر خرنوب)
ماہیشای سرخ: "گیاہی بصورت شمشاد	گورکور: "نوعی از مرغ" (زیر خرنوب)
صومالی و بزرگ شقایق نغان"	کیل: "درخت سیب صومالی" (زیر تلک)
(زیر ارغامونی و ماشبا)	گاوبطنک: "گیاہیت شیردار کنار

مرو و رشک: "نوعی از مرو یا تخم نوعی از
 مرو" (زیر اسموسا و اشموسا)
 مومیاچی کوهی و مومیاچی پالوده:
 "نوعی از مومیاچی" (زیر کفر الیهود)
 میده: "در فارس نوعی از حلو را گویند
 که با شیر گوسفند پزند" (زیر فلاته)
 میوک کا زردنی: "تخم سداب بری"
 (زیر حزنا)
 نخوشی (بسیب آنکه سیوه آن درستان
 خشک نمیشود): "رشته ای مثل شل غنچه
 بردخت پیچد و سیوه آن زیاده
 برده دانه نمیشود و در فارسی هزار
 بجان گویند" (زیر فاشرا)
 نومه: "نوعی از جاسه و پارچه تنگ
 و ظایم" (زیر نرم دست)
 واشه: "سرغلیت سیاه و کوهک"
 (زیر بالوانه)
 والوچانیدن: "تقلید کردن حرکات
 مردم از روی تمسخر" (زیر خمائیدن
 و خنبا نیدن)
 هر: "دانه ایت در میان گندم"
 (زیر رعیدا)
 هزار اسفند: "دوائیت: نوعی از

سداب کوهی" (زیر مندل دانه)
 هُلل مشکک: "دروغی که از غصه
 برگ سگ انگور سازند" (زیر هُلل)
 واژه طوسی:
 سوتام: "کوهک و ناقص و اندک"
 واژه های عراقی:
 توله: "گیا هیت که به طرف کوه
 آفتاب میگردد او هم میگردد"
 (زیر در تاج)
 شروانی: "نوعی از خمیه چهار گوشه"
 (زیر چار طاق و چهار ارکان
 و چهار آئین و چهار طاق)
 لعبت بربری: "نام دوائیت"
 (زیر عکنه)
 واژه های قزوینی:
 سَجَر: "گنجینه و مخزن"
 سَرک: "پسر"
 واژه کرمانی:
 مادر دخت: "تخم گیا هیت"
 (زیر تودری و شندله)
 واژه گرگانی:
 زهر زمین: "درخت طاق"
 (زیر طاغک)

واژه های گیلانی (دلیلی و دارالمرزی):	خلابش: "نوکر و مرسوم خوار"
اسوار: "جمعی از شکران که لا اقل تبر	خهیل: "کج و ناراست"
یا چاقی دارند و بدان جنگ کنند و بر	دارکوب: "مرغیت که درخت را به
کلاه خود یکدیگر زنند و آن نوع حرب یا	منقار سوراخ کند"
اسواری گویند"	دهچه: "رعیت و دهقان" (بزبان دیمی)
افروشه و فروشه: "خلوادان خورشی	ساس: "جانور گزیده مرسوم" (زیر غمک)
در گیلان: زرده تخم مرغ و شیر خام ریزند	سیمه ستر: "در سرای خود، مهمان خانه"
و هم زنند و بر روی آتشی گذارند تا دلمه	سیمه ستر اصموار: "نوکران عرب که
شود و بعد شیرینی داخل آن کنند و مان	بر در خانه شاه مرسوم خوار باشند
یا پلوراد آن ترد کنند"	واسب و سلاح داشته باشند"
پایه: "چوب کنگ زدن سعلم"	شمشور: "رستنی است با برگی شبیه
پُرد: "پل رودخانه و جوی"	بیرگ سقر"
پرده نشین: "سرحد نشینی که تحت فرمان	کالجار: "کارزار و مزرعه برنج"
پسار باشد"	کالوشه: "آشی است که مردم دلم
پلاخم و پلنجم: "گیا هیت: خربق	از برنج و چغندر و نخود و سرکه پزند
سفید" (زیر خربق)	و چون بخت گشنیز تر و نفع را با
تی تی: "زن پادشاهان گیلان را گویند"	هم کوفته در روغن بریان کنند و
تیف: "عس و خار و خلاشه"	بر بالای آن ریخته بخورند"
چم: "چشم را گویند"	کنگوتو: "کاکوتی"
خاناده و خناده: "کسی که فرمان	کول: "بسته و تل"
پسار را بکشور رساند"	گورده (دارالمرزی): "موش"
خل: "سقند"	گیل و گیلک: "رعیت و روستای
خلاب: "مزرعه ای که در خانه شاه مرسوم	و مردم عامی"
خوار باشند"	

که بالای سوزه مردم ماوراءالنهر پُشنند
خارکش و خوکش : "سز سوزه"
و آن کفشی است که بالای سوزه
مردم ماوراءالنهر پوشند

خانی : "نام زریست رایج در ماوراءالنهر"
دادر : "برادر و دوست"

دختر صوفی : "نام مرغیت در عربی
صوه خوانند" (زیر ترترک و توندک)
فد رنگ : "طعامی است که در شمال
بندند و از جایی بجایی برند"

فخ : "درفغانه و ماوراءالنهر صنم
و بت را گریند"

لغزیدن : "دوشیدن و آشامیدن"
واژه های موروزی (مورغزی) :

چم : "مردیک چشم"

چم : "چشم"

ریکاسه : "خار پُشت کلان"

لاسن : "غارت و تاراج"



مایه دار : "جماعتی که در عقب شکر
می ایستند"

طوخیا : "نوعی از گل خطمی"

همیشه جوان : "رستنی است همیشه"

سز و خرم و درد و انا بکار رود

(زیر بیش بهار)

واژه لاری :

ماهیابه : "نوعی از طعام که از آبی

آشند پزند" (زیر صحنات)

واژه های مازندرانی :

ریکا : "محبوب و مطلوب" (زیر رایکا)

شیمای بیشه : "نام بیشه است" (زیر

تمیشه)

واژه های ماوراءالنهری :

پُشک : "گره"

پوشک : "گره"

تابوغ : "آنست که شخصی در برابر

سلاطین سر برهنه کند و خم شود و

گوش خود را بدست گیرد و عذر تقصیر

خود بخوابد و این قاعده در ماوراءالنهر

جاریست"

جموری : "مردم بازاری و حلف و گدا"

چپداز : "سز سوزه و آن کفشی است"

یادداشتی درباره زبان رازی و شمیرانی

مقدسی دسده چهارم در احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم

(چاپ لیدن ص ۳۹۸) از زبان مردم ری چنین خبر میدهم: "دری
راء زیاد بکار میبرند و میگویند راده و راکن ..."

شمس قیس رازی در المعجم فی معانی اشعار العجم (چاپ تهران

۱۳۱۴ ص ۱۳۱) این زبان را به دری نزدیکتر از فطوی میداند.

آنچه امروز از زبان رازی در دست است شعری است پراکنده است

از بندار رازی* در المعجم این شعر از او یاد شده:

ص ۹۴: شگین کلکی سرودن بالائی وادو چشم شلا و چه شولائی

ص ۹۵: دیم سن و دیم دوست ان اشایه این اج درد

چونان گل دودیمه نیی سرخ نیی زرد

ص ۹۵: نایا خونکوئی که سنی را بولم و او تو دو او اح یاسه

ص ۱۳۰: ای همه فرو تا نید زمانه ولایت بتواج هر وی مصفا

* بندار رازی سراینده سده پنجم و شایگرد پیمیان بود و شهرت خود را بیشتر در شهری

از ساختن شعر زبان رازی بدست آورد. تذکره نوبان مینویسد که او بزبانهای فارسی

و رازی و عربی شعر میسروده. از یک قطعه خاقانی به این آغاز شهرت بسیار او دری آثار است:

زین کلکامین که سحر طرازیت راستین دست زمانه راست طرازی بر آستین

سردار اهل فضل و بندار نظم و نشر آرد سجود من سر بندار ری نشین

برای جلوگیری از زندگانی و حالات او نگاه کنید به تاریخ گزیده حمداله مستوفی ص ۸۱۶

و تذکره دولتشاه سمرقندی (چاپ لیدن ص ۴۲، ۴۳) و مجالس المؤمنین

قاضی نورالله شوشتری مجلسی دوازدهم و مجمع الفصحاء جلد اول

ص ۱۳: سنانش ددل دشمن نشینه دی دل وکیان رادر ننه پا
 قصیده ذیل که در یکی از نسخه های مولف الاحرار بوده در جلد سوم
 احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی تالیف سعید نفیسی چاپ تهران
 ۱۳۱۹ ص ۱۱۴۱ آورده شده است:

۱	ایالای توام بر سر و بالا	خوژنگین و ناپک سر و بالا
۲	بیالایت نمو سرو اوج بالا	کی اچ دیمت نمو کیچ نافش
۳	دل پر در دو میشم خیره بالا	سهای بشن و بالای تو داره
۴	هلاله فردا رت لایه و رلا	و نفسه فر شقاقت بنده فر بند
۵	بلا فر لایه لایم پراج لا	بان بر بندت اسرم بو شانید
۶	ترا فرسیم زاره عنبر آلا	مرا خانه کیش دوشار در دل
۷	مراسی زعفران فر زرت آلا	همان دو غالیه دریمت آلو
۸	بمهر اچ دل بهل جگه و لالا	بیار دیم من کن دیم تو دست
۹	بدسته زر کسی بچشم شهلا	بدامان عنبرین بخت مشکین
۱۰	بچشم تو کنه جادو تو لا	بنش تو کنه شمشاد نازش
۱۱	چراداری به تیارش تو و لا	تو لانتو کردش این دل ریش
۱۲	ز می بنه لند کامی بکالا	فر اسرم گر کنند وز یگران کشت
۱۳	همه شف میرم تا روج و لا	بخته چشمکان فامانک و پروین
۱۴	گرم دوشار نه کردی بد و لا	اراز من که دانستی بکیه مان
۱۵	اگر بنه شه ای دیم بچولا	چنین کت مار کی من فتمی رایت
۱۶	فر آورده سها بسهرش الا	چو سویه بوسین راز من ایگون
۱۷	که پر کردش سها مولی بچولا	مرا ایننده فرخان واک مدار
۱۸	بروش خواف چشماتم در کلا	سهای فادلم هم خواب و خورده
۱۹	که چشمش بمنه گوشش بکالا	منی کم هم نشین در زمینه دوشار

۲۰	چشم دورویه لولوی لالا	مراکت دوست کج من طبع بر
۲۱	گفتش من بکنم با بکون تومی لا	گتم بوسکیمی هم کنی منع
۲۲	تبه لنگر شیه صبرم سجلا	منم چون کشتی و موج و غرقاب
۲۳	یکی دهم دگر ضد نغم لا	دجلای سخن چشم قواخی
۲۴	تمامه بالف بکن تو مبرا	دلا کردیش حسنت لالطف می
۲۵	دشهرش نهلند فاروز و دیغا	گفته هر کس نباشه در و یا قوت
۲۶	دوشی کته بنفشه سر سبیا	دیخاکت هلاله سر سبر کوه
۲۷	دو گل دیمه نمواج مهد مینا	بکر زن گرد ز کس جام زرین
۲۸	بیرزه به حریر و دید بویا	هنا خوه جنده و اپوشی که ایون
۲۹	عقیق سرخه فاشیر و جوبه متا	دغنه فاشاق اروج هم تست

در همین جلد صفحه از کتاب احوال و اشعار رودکی این دو بیت

از بنده است که در سفینه بدست آمده :

مرا گویند زن کن زانکه اندر دل هلاک آئی عروسک پر چه بیزک پر جامه طهاراک آئی
 نخواستی زن نخواستی زن که زنده بگذرد حالی رید بر ریش تو گر چه زمان دیک و خاک آئی
 در مجمع العصماء جلد اول ص ۱۷۱ این شعر از او یاد شده :

می نشاط افزای شادی آوری	می فرا آور که بهره می بری
اینجا ترا خرمی با می دری	هر کرا که می نبوشادی نبو
می ندانم کاین حرام از چه دری	ابلهان گویند کاین می بی حرام

در المینی شاه اسب کردوک دبو
 این اشتر لوک و اسب کردوک ستم
 در قافله نیز اشتر لوک دبو
 این در باسید میز نم بوک دبو

وقت در دوشته که جهان همچو دوشته
 روج می سرخه که گل سرخ بیاره

بشهری بمنبر بر یکی روج
 که هفت الحضای بردم روج محتر
 زنی بر عانه میزد دست و سبکت
 همی گت و اعظک زین هرزه لائی
 دهر بر کردای خود گواهی
 بازا ازا که ته آن روج خائی

تاناچ ولایت علی بر سر می
 شکرانه اینکه میردین حیدری
 این دو بیت نیز یاد بیت آفرین بالا در مجالس المؤمنین قاضی ثوثری
 در مجلس دوازدهم هست:

گر بدل حب آل حیدری
 در نباشی محب شیر خدا
 ساقی آب حوض کوثری
 من چه گویم گناه مادری
 از نظر زبان و سبک و سنخ فکر میتوان گفت که این چهار بیت از بنابر
 نیت و صاحب مجالس المؤمنین چنانکه رسم اولت با و نغبت داده.
 از زبان رازی یک بیت نیز در منتخب اللطائف عبیدزاکانی در
 "ریش نامه" است (چاپ برلین ص ۷۷):

ریشا هزار بار بیات او میرم
 با تو حشرمان بنه کونان سردابری

اصلی تر از همه این شعرا قصیده بنذار است و شعری که شمس
 قیس از او یاد کرده. معنی همه واژه ها و جملهای قصیده روشن نیست.
 غلطهای نسخای و چاپی در آن پیدا است. مثلاً در مصراع اول بیت
 اول "مانک" و در مصراع اول بیت سیزدهم "مانک" بمعنی "ماه" آمده
 و دومی از زوی وزن شعر درست است و نیز در بیت سوم "بش"
 و در بیت دهم "نش" بمعنی قد و بالا دیده میشود. بش در زبان
 فارسی باین معنی است و وزن شعر نیز در بیت دهم خوانمان آنست.
 در بیت ششم "دوشار" بجای "دوشانه" و در بیت نهم "دیه" بجای

"دسته" باید باشد و در بیت بیستم "طبع" بجای "طع" نوشته شده.
 پاره‌ای واژه‌ها در این شعرها صورتهای گوناگون دارد مثلاً "با" در
 قصیده بصورت "فانتست" و در شعرهای البعج بصورت "وا" و در
 مجمع الفصحاء بصورت "با" و واژه "روز" بدو صورت "روز" و
 "زوج" و ضمیر "تو" بدو صورت "تو" و "ته" و "از" بدو صورت
 "از" و "اج" دیده میشود.

در پاره‌ای از این شعرها چندان نشانه‌های زبان رازی کم است
 که میتوان آنها را فارسی دانست. با این وصف نمیتوان زبان
 رازی را هنوز چنانکه باید شناخت بخصوص که پیش از این دوره
 و پس از آن هیچ اثری از این زبان بدست نیامده و هیچ راهی برای
 شناختن آن جز سنجش بازماندهای دیگر ایرانی نداریم و آنهم بسند نیست.



معنی پاره‌ای از واژه‌ها:

وا:	"با"	دیم:	"سورت"	اج:	"از"	دودیمه:	"دوروی"
وی:	"بد"	د:	"در"	نشینه:	"نشینه"	وکیان:	دنی دیگر
درینه:	"درنهد"	بشن:	"قد"	میش:	"غم"	ویکیان:	"بدخوئان"
ونفشه:	"بنفشه"	هلاله:	"لاله"	ولالا:	"ولوله"	گنه:	"گند"
گردش:	"گرد"	ولا:	"واله"	استر:	"اشک"	وزگیوان:	"بزرگیوان"
زمی:	"زمین"	بهنلبد:	"نگه‌ارند"	کالا:	"ناکته"	بخته:	"خفته"
فا:	"با"	مانک:	"ماه"	شف:	"شب"	زوج:	"روز"
ویلا:	"گشاده"	گت:	"گفت"	کالا:	"قال و قیل"	کج:	"که از"
گتم:	"گفتم"	بوسیکج:	"بوسه لوبک"	گتس:	"گفت"	نی:	"نیت"
بیرزه:	"بیرزد"	ویدبویا:	"بیدگت"	نبو:	"نباشد"	دری:	"در است"

از چه دری: "برای چیست"
 دبو: "در باشد" لوک: "شکر کم می"
 بوک دبو: "شاید باشد" وهشت: "بهشت" بارکش"
 ته: "نو" بنه شده ای: "نگاه نمیکرد" جولا: "چول و کج"
 معنی بیت‌های ۱۰ تا ۱۵ قصیده:

بقدر تو شمشاد نازش کند
 بتو تولا کرد این دل ریش
 با اسگ من اگر بزرگ‌ران کشت کند
 چشم‌گان خفته را با ماه و پروین
 چشم تو جادو تولا کند
 چرا در غم او را و اله سیداری
 یک گام زمین را ناکشته نگذارند
 همه شب تا روز گشاده میدارم
 راز مرا در جهان که میدانت (۹)
 اگر مرادوست سرگردان نمیکرد
 چنین گفت مار که من راست می‌گویم
 اگر چشم کج نگاه نمیکرد
 در بیت‌های ۲۳ و ۲۴ سخن از بدل کردن قافیه "لا" به "الف"
 تنهاست. با واژه "مائی" که داده شد معنی برخی دیگر از بیت‌ها
 و مصراع‌ها روشن است.

دستور زبان رازی از روی این چند بیت تا آنجا که پیدا در روشن
 است بزبان فارسی مانده است نه بزبان طبری و دیگر زبانهای
 کناره خزر که هم‌ایه‌های بسیار نزدیک آن هستند.
 ضمیرهای شخصی مانند فارسی و لری پس از نام درمی آید مثل
 "سنانش" "دیمت" "دیم من" در صورتیکه در زبانهای طبری و گیلکی
 این ضمیرها پیش از نام درمی آید. قید و حرف اضافه پیش از
 نام می آید مثل "دَدِ دل" "اجِ دل" "فاماگ" "وادو چشم".
 در زبان طبری این حرف‌ها پس از نام می آید. "گفت گاهی پس از
 نام می آید مثل "چشم شهلا" "مانگ سردبالا" و گاهی پیش از آن

مانند «شکین گلک» «سروین بالا» درست مثل زبان فارسی در صورتیکه در زبانهای طبری و گیلکی همواره صفت پیش از نام است. در اضافه نیز مضاف مثل زبان فارسی پیش از مضاف الیه دیده میشود مثل «دیم دوت» «دل دشمن» و در زبانهای کناره خوز عکس اینست. در صرف نخل این زبان بفارسی که امروز بدان گفتگو میکنیم نزدیکت مثلاً بجای «نشینه» «نشینه» «دارد» «داره» می بینیم. با این وصف میتوان زبان رازی را از حیث واژه تا آنجا که روشن شده و از حیث دستور زبان از دسته زبانهای فارسی و لرّی دانست.

در سده یازدهم که شهری دیران بود در تهران شاعری متخلص به سحری بزبان تهرانی شعر میسرود. نویسنده تذکرات نصرآبادی (تصحیح و جدید سنگردی، چاپ تهران ص ۳۱۰، ۳۰۹) چند بیت ذیل را از او یاد کرده و معنی آنها تا اندازه ای روشنست:

کی بوکه بچو دسته گل گل دیم من ز در در آ
هم شو غم بشو هم دوره بد بسر در آ
طغلی بخورد خونما که اگر تو دانا
ماچ کنی هزار جا شیر بجه شکر در آ

بگو چنان چه مشم دل نمیدم در شم همین میخوم که با من سرسام وان سر شم

از مال پوش دسته بتوشه جنبا نم قربان سنگم که گل از جاش می کلفه

چپ میارمت شو کفنه میگه در میزنه اله من حق میزنم مته و خنجر میزنه

می پرد چشم چیم یار میا پنداری
کافرو گور و مسلمان همه را بزایم
پسرک عشق جوانی که کیه در میزنه
راستش اینه که ترا زو همشان سرتره

زرکس ناکس و اصلی میکنه
جو خولاغرا مصری میکنه

اگه عاشق نیم آهم چه چیه
میکشی خنجر و مهلی و مشی
اگه هم گوش و کلاه هم چه چیه
نمیدانم که گناه هم چه چیه

خدا نخواسته من از بوسه خوشتی بکشم
اگه کسی دک دیدم ترا کوه هوه

گل دلیم تا که بملا نمیشو
مه پیغام که اینها قصه آل
سوته جانم تمشا نمیشو
تا ترا نینه دلم وانمیشو
زفل را واکه اگه دل میری
مغر تا شو نوینه جانمیشو

معنی پاره ای از واژه ها:

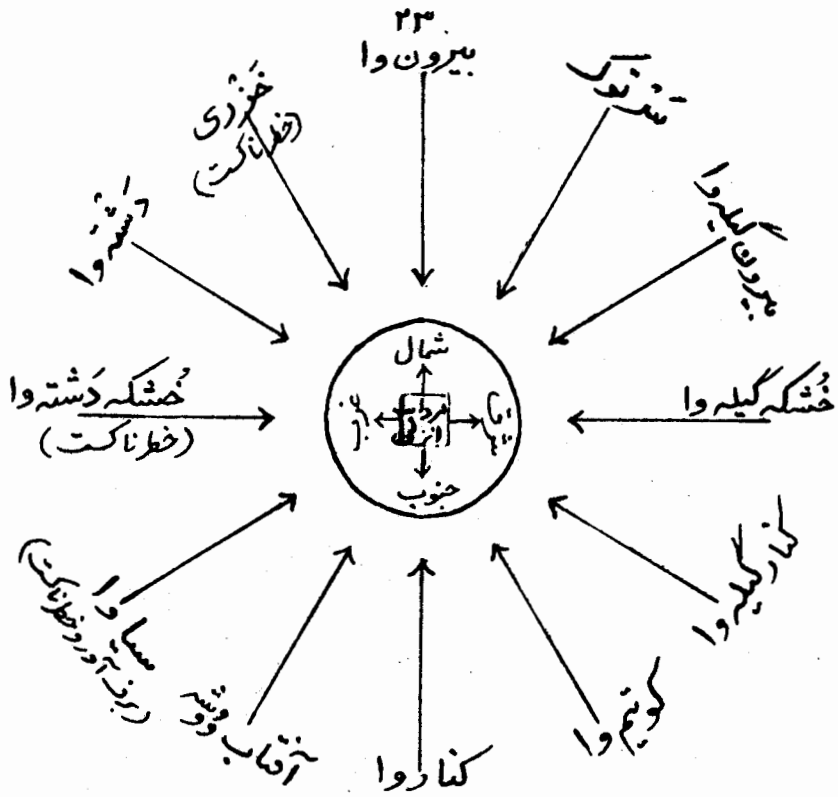
بو: "باشد" گل دلیم: "گلروی" در آ: "در آید" شو: "شب"
بشو: "برود" مشم: "سیروم" درشم: "داخل شوم" میخوام:
شم: "زوم" میکه: "میگوید" میزنه: "میزند" میا: "می آید"
گور: "گبر" بزایم: "ببازایم" اگه: "اگر" هم: "هستم"
گوش: "گفش" مهلی: "میگذاری" مشی: "میروی" نمیشو: "نمیرود"
سوته: "سوخته" تمشا: "تمشا" نینه: "نبیند" زفل: "زلف"
واکه: "بازکن" مغر: "مغ" نوینه: "نبیند".

دروازه‌هایی که از زبان رازی و تهرانی دیده شد واژه‌های مشترک مانند "دیم" و "بو" هست ولیکن پاره‌ای از واژه‌ها نیز در هر یک صورت خاص دارد مثل "ثب" که در شعر بنابر "شف" و در شعر سحری "شو" و "از" که در زبان رازی "اج" و در تهرانی "از" است. از روی آنچه از این دو زبان در دست داریم نمیتوان زبان تهرانی سده یازدهم را دنباله زبان رازی سده پنجم دانست مگر آثار دیگری بستگی آنها را روشن سازد.

بادهای گیلان

بیشتر بادهای گیلان از سمت شمال-شمال غربی میوزند و کمتر دیده میشود که از سمت شرق و جنوب بادی بوزد. بادهای روز بیشتر با شدت میوزند و شبها بیشتر هوا آرام است. باد خشک میوزنده‌ای بنام باد گرم (گرمش) از آغاز بهار تا آخر تیر ماه در سراسر کناره بحر خزر میوزد. این باد سبب "هواغوشی" است ولی قطعاً بعد از گرمش هوا بجز اندازه خواب میشود و گاهی برف یا باران با شدت می بارد. این باد بقدری ساختمانها و خانه‌ها را خشک میکند که بیشتر سبب آتش گرفتن یک محله میشود.

نمودار سمت بادهای گیلان و نام بادهای که در سراسر گیلان و بخصوص در میان "گرمچی بانان" و "مالا آن" (ماهگیران) که با وقت وزیدن بادهای سمت آنها و اثرات آنها بخوبی آشنا هستند رواج دارد در صفحه روبرو داده شده است.



باد آفتاب ووشه را نیز آفتاب بوشه و آفتاب گوشه
و آفتاب بوشه بگویند.
بادهای که میان سمت بیرون و خزری
بوزند نیز خزری گویند.

گاهی دو جریان باد بیکدیگر برخورد کرده و جریان تازه ای
درست میکنند و در اینصورت نام دو جریان را توأمًا بر جریان تازه میگذارند
مثل "گلیله و استرتوک" "سرتوک خزری" و "دشته و خزری".

یادداشتی درباره الفبای روسی

بررسیهای چندساله آقای بهروز که نتیجه آن در دبیره (جزوه شماره ۲ ایران کوده) نشر یافته نظریات گوناگون و حدسیات ثبت گذشته را درباره پیدایش و تاریخ الفبا برهم زده و آشکار نموده که الفبا اولین بار در ایران (پس از شناسائی صوتی و آشنائی با جزئیات حالات لبها و دندانها و زبان و قسمتهای رودنی دندان و گلو و خیشوم) برای ضبط دقیق صداهای آهنگهای سرودهای دینی با رسم کردن شکل لبها و دندانها و زبان و ... از روی بویانمیرخ ساخته شده و آن الفبای که بیشتر حرفهای آن بجا رسیده "دین دبیره" می نامیدند و پس روی همین اصل الفبای پرداخته ای با ۳۵ حرف بنام "ویپ دبیره" برای ضبط همه (ویپ) صداهای زبانهای ملتهای دیگر و حتی صداهای جانوران و شر شر آب و ... درست کردند و ملتهای همسایه برخی از حرفهای "ویپ دبیره" را گرفتند و کم کم الفبا در همه جهان پراکنده شد.

با این وصف و با در نظر گرفتن اینکه ملتهای نسبتاً کوچک که همسایه ایرانیان بودند از روی خطهای ایرانی حرفهائی برای نوشتن زبان خود عاریه گرفته بودند بایستی مردمان سلاو هم که با ایرانیان همیشه در تماس بودند دارای خط باستانی باشند.

درباره خط روسی ابن ندیم در الفهرست (نیمه دوم قرن چهارم هجری = نیمه دوم قرن دهم میلادی) می نویسد: "گفت مرا کسی که بحکایت او وثوق دارم که برخی پادشاهان جبل القبیق او را بسوی پادشاه روسیه فرستاد و گمان میکرد که ایشانرا کتابتی است بر روی چوب کهنه و پیرون آورد برای من تکه چوب سفیدی را بر آن نقوشی

نمیدانم بود که آیا آنها کلمات یا حروف مفردات است.

یک قرن پیش از ابن ندیم (در آخر قرن نهم عیسوی) رهبان بلغاری بنام Chrabr میگوید که مردم سلاو با علامتهائی که روی چوب میکنند بسحر و جادو و پیشگویی سپرداختند پس از آنکه عیسوی شدند ناچار شدند زبان سلاو را بحر فهای یونانی ولاتین بنویسند تا سرانجام سوریل Cyril برای آنها الفبائی با ۳۸ حرف درست کرد. از نوشته ابن ندیم و رهبان بلغاری برمی آید که سلاو با پیش از قرن نهم دارای خطی بوده اند ولی در نیمه دوم قرن نهم سوریل (سال وفات ۸۶۹ عیسوی) که از طرف کلیسا برای عیسوی کردن بلاد فرستاده شده بود الفبائی برای آنها درست کرد که انجیل و قسمتی از تورات را که بزبان باستانی سلاو گردانده بود باین خط نوشت و پس از او این خط بنام "الفبای سوریلی" شناخته شده.

نتیجه بررسیهای اروپائیان تاکنون اینست که نمیدانیم خط سوریلی (که خط روسی از آن گرفته شده) کجی و بدست کی و درست در چه تاریخ ساخته شده است ولی بنظر آنها خط سوریلی از روی خط یونانی ولاتین گرفته شده و فقط چند حرف تازه برای صدای زبان سلاو که در یونانی ولاتین نبوده بآن افزوده شده است.

پرسش اولی که پیش می آید اینست: یونانیها که در چند قرن نتوانستند نقصهای الفبای خود را برطرف کنند چگونه میتوانستند در چند سال الفبای پرداخته ای برای زبان دیگر بازند؟ حال باید به این چند حرف تازه که ساختن آنها را روایت به سوریل نسبت داده نظری بنفکنیم:

۴ چ این حرف در "دین دبیره" باین صورت نوشته میشود 𐬀 و با در نظر گرفتن اینکه "دین دبیره" از راست بچپ و خط سوریلی از چپ بر راست نوشته میشود می بینیم که این دو حرف گشته این علامت 𐬀 است که نیمخ زبان است کج شده بسوی بالا و سر آن به کلام یا سق دمان پصبیده و این حالتی است که در گفتن چ زبان بخود میگیرد.

لا لاش این حرف در "دین دبیره" باین صورت نوشته میشود 𐬁 .
 ✱ ژ این حرف در "دین دبیره" باین صورت نوشته میشود 𐬂
 و در خط سوریلی دو قلوبی آن دیده میشود که یکی را واژگون زیر دیگری گذاشته اند. (دو قلوبی شکل بیشتر برای نشان دادن شدت صوت بوده.)
 باین وصف باید گفت که (۱) یا سوریل (یا هر کسی که الفبای سوریلی از دست) هنگام ساختن آن "دین دبیره" را در دست داشته و علامت صداهای 𐬂 که در یونانی و لاتین نبوده از "دین دبیره" گرفته است یا اینکه (۲) سلاوا همانطور که ابن ندیم گفته دارای خطی بوده اند که پیش از قرن نهم رواج داشته است. این خط از الفبای ایرانی بوده (مانند الفبای دیگر) و سوریل یا کسی دیگر که پس از عیسوی کردن سلاوا میخواسته بستگیهای فرهنگی و مخفی سلاوا را با ایرانیان قطع کند در برخی از حرفهای این الفبا دست برده و شیوه آنرا بنحط یونانی و لاتین نزدیک کرده و علامتهای را که در یونانی و لاتین نبوده ناگزیر در خط تازه سلاو عیسوی شده نگاه داشته است. بنظر نگارنده نظریه دوم تنها راه حلی است که میتوان پذیرفت.
 دلایلهای دیگری نیز در دست است که پس از بررسی بیشتری در الفبای گلگولیتی *glagolitic* و بدست آوردن سندهای تازه نشر حواص یافت.

یک شعر روستائی از اوستا

از وییدیودات - فرگرد ۳ آیة ۲۹-۲۴

(گردانده و اثره بواژه از زبان اوستا)

(۲۴) چه نیست آن زمین شاد که دیری ناکشته آسوده

که کِشتنی کِشت کننده است

پس آژمند بی است در نِشیم کننده

بسان چراتیک خوب رسته که دیری بی پسر آید

پس آژمند بی آژشان است

(۲۵) آنکه آن زمین را ورز کند ای سپتمان زرتشت

با بازوی هوئی و دشن

با بازوی دشن و هوئی

بر او گون برزد همانا چون فریداری به وندای فریده

برگاه گسترده آسوده یا سپریا گون آورد

(۲۶) اگر آن زمین را ورز کند ای سپتمان زرتشت

با بازوی هوئی و دشن

با بازوی دشن و هوئی

پس هوز بر آورد آن زمین : نرا که مرا ورز میکنی

با بازوی هوئی و دشن

با بازوی دشن و هوئی

(۲۷) پس ایدون پرسه زخم به دهیوها

پس ایدون آیم با بار

همه خوردیها پرورند برون از انبار جو

(۲۸) اگر آن زمین را ورز نکند ای سپتمان زرتشت
 بابازوی هوئی و دشن
 بابازوی دشن و هوئی
 پس هوز بر آورد آن زمین: ترا که مرا ورز نمکنی
 بابازوی هوئی و دشن
 بابازوی دشن و هوئی

(۲۹) پس ایدون می ایستی بردر دیگری آسیان
 و در میان پُرسندگان خوردیما
 پس ترا تو خوالهای سرشک بار آهان بُرده شوند
 به آنها برده شوند کانهها راست فرِه پهی ها



معنی پاره ای از واژه ها:

- (۲۴) پهی: "خوبی و خواسته"
 نشیم کننده: "کسی که در زمین نشین میکند که دهقان باشد"
 هراتیک: "دختر جوان" این واژه در عربی بصورت بحراییه مانده است.
 آژشان: "مرد دُر" شاید واژه انسان صورت دیگری از همین واژه است.
 (۲۵) هوئی: "چپ" دشن: "راست"
 گون: "نیکی - خواسته - سود" واژه جود از همین ریشه و همین معنی است.
 فریدار: "دوست دارنده" فریده: "دوست داشته شده"
 وندا: "خواسته - دولت داشته - زن"
 (۲۶) هوز: "فریاد"
 (۲۷) دَهیو: "سرزمین - استان" واژه ده از این ریشه است.
 خوردی: "خوراک - خوردنی"

(۲۹) آسایان : "کلیه کنان" قرا : "از پیش - از کنار"
 آهان : "دمان" در اوستا آنحصان . این دازه در زبانهای محلی
 کشته و زیزه بصورت این و در سده و گز بصورت این
 مانده .

فره : "فزاوانی" بیهی : "خواستہ و مال"

بیان همین شعر روستائی :

(۲۴) چریت آن زمین شاد که دیری ناکشته مانده که باید بدست کت کت کننده ای کت شود

پس آزمند است که دهقان در آن کت کند

بجو دختر جوانی که خوب رشد کرده و دیری با پسر مانده

پس آزمند است که از مردی تنگی بردارد

(۲۵) آنکه آن زمین را درز کند ای پستمان زردشت

بابازوی چپ و راست بابازوی راست و چپ

برای او بار آورد همانا چون مرد دوستداری به زن مهربان

بر تخت گسترده آسوده یا پسر یا گون آورد

(۲۶) اگر آن زمین را درز کند ای پستمان زردشت

بابازوی چپ و راست بابازوی راست و چپ

پس فریاد بر آورد آن زمین : ای مرد که مرا درز میکنی

بابازوی چپ و راست بابازوی راست و چپ

(۲۷) پسر خواهم ز دبه آستانها بابا خواهم آمد

همه جور خوردن خواهد پرورد افزون بر انبار غله

(۲۸) اگر آن زمین را درز کند ای پستمان زردشت

بابازوی چپ و راست بابازوی راست و چپ

پس فریاد برآورد آن زمین : ای مرد که مراد ز نیکتی
 بابازوی چپ و راست بابازوی راست و چپ
 (۲۹) پس خرابی ایستاد آسیان بر در دیگران
 و در میان آنان که برای خود بنی دست دراز میکنند
 پس از پیش تو خوردنیها برند که دمان از دیدن آنها سرشک بار شود
 برای آنها برند که خواسته فرادان دارند



ریشة واژه کراوات

(cravate - cuirasse)

در فرهنگهای انگلیسی و فرانسه مینویسند که واژه کراوات از نیمه
 دوم قرن هفدهم در زبان فرانسه رواج گرفته است چون سربازان کراوات
 (اهل کروآسی) که در هنگ پادشاهی کراوات در زمان لویی چهاردهم بودند
 دستمال گردن می بستند و این رسم از آن دوره آغاز یافته مردم فرانسه
 دستمال گردن را از روی نام این سربازان کراوات نام نهادند !
 پس واژه کراوات و رسم بستن آن پیشینه کلاسیک (یونانی و لاتین)
 ندارد و بهین سبب بوده که اروپائیان ریشة عامیانه " برای آن
 ساخته و آخر سربازان کراوات نسبت داده اند .

در اوستا (دیدودات فرگرد ۱۳ آیه ۹) تلازده چیز را که مرد
 جنگی بآنها نیازمند است نام میبرد و میگوید : "... هفتم زره - هشتم
 کتیرس (۹ د ۱ د ۹) ... " این واژه از ریشة کتیرت
 (۹ د ۱ د ۴) است و در برابر آن در پهلوی " گریوپان " آمده
 و در شرح آن میگوید که کتیرت به زره بسته میشود .



پایک نگاه بصورت بالا که در تخت جمشید روی سنگ کنده شده و
 بنظر هرتسفیلد که آنرا در *Iran in the Ancient East* (Fig. 402) آورده صورت پایک پدرا در شیراز است
 که رخت مادی بر تن دارد بخوبی روشن میشود که کپورت کدامت
 و واژه کراوات از کجا گرفته شده است.

این کراوات بیشتر بصورت پن تر و پیش سینه ای دیده میشود
 که پادشاهان و بزرگان سپاه می بستند و در همه صورتهای کنده روی سنگ
 و سکه های باستانی یافت میشود
 برای نمونه صورت روبرو که از
 طاق بستان است داده شده.





این پیش‌سینه که تا دوره صفویه و بعد از آن هم رسم بوده (پیش‌سینه رو برو در صورت‌های شاه‌عباس دیده میشود) همان‌ت که بزبان فرانسه *cuirasse* میگویند که از *corazza* ایتالیائی گرفته شده و ریشه آن کُریس است. بناگفته اروپائیان *cuirasse* از قرن پانزدهم در اروپا رواج گرفته و در اصل پیش‌سینه زره بوده و بعداً آن قسمت زره که از گردن تا کمر است گفته شده و چون پیشینه کلاسیک نداشته برای آن ریشه‌ای تراشیده‌اند و آنرا از واژه‌ی *coracea* که در لاتین نیت‌مان کرده‌اند و آنرا از ریشه‌ی لاتینی *coriaceus* "چرمی" از لاتین *corium* "چرم" دانسته و ناچار شده‌اند بگویند که این قسمت زره را در اول از چرم می‌ساخته‌اند!

درمانندان تا چند سال پیش که هنوز لباس‌های محلی میپوشیدند رسم بود که داماد شب عروسی دستمال گردن سرخ یا سبز ببندد و این رسم مانند حلقه‌ای که به انگشت میکنند علامت دل‌بستگی به چیزیت. بنظر نگارنده کرافات هم در ایران باستان مانند کتی علامت دینی و بستگی بجائی بوده است. کتی رشته‌ای بوده که به کمر می‌بستند و کرافات رشته‌ای بوده که "برگردنم افکنده دوست" بجهت نبود که وقتیکه بستن کرافات دوباره در ایران رسم شد آنرا زنتار نام نهادند.